**از تاریخ تا انسان: تأملی در نظریات فلسفه تاریخ معاصر**

**جعفرنژاد، سید ابوالفضل**

از آن زمان که جامعه انسانی به وجود آمده‏ تاکنون،انسان کوشیده است که سیر تاریخ یا سیر تکاملی اجتماع را تبیین کند اما افکار و ابزار عملی متفاوت بوده است.بدین‏سبب،2 مرحله دوران ماقبل تاریخ یا دوره انسان ابتدایی‏ و دوره تاریخ یا جامعه متمدن،وجه مشخصه 2 نوع تبیین فلسفی تاریخ نیز هست.دوران ماقبل‏ تاریخی،موجد تبیین اساطیری تاریخ است و عمده منابع آن در قالب حماسه‏ها و افسانه‏ها و روایات ملی اقوام قرار دارد؛درحالی‏که دوران‏ تاریخی انسان،موجد تبیین علمی تاریخ است و در قالب پژوهش‏های علم الاجتماعی و تاریخی‏ ارائه شده است.

«فلسفه تاریخ،علمی است که علل پیدایش و تکامل جامعه انسانی را تبیین و تعبیر می‏کند و قوانین عمومی تکامل تاریخی را می‏یابد.»1 بدین‏ترتیب،تفاوتی کلی بین تاریخ و«فلسفه‏ تاریخ»موجود است.درحالی‏که«علم تاریخ» به شرح وقایع گذشته می‏پردازد،«فلسفه‏ تاریخ»علت تتابع و ارتباط بین آن وقایع را جست‏وجو می‏کند و رابطه‏ای معقول میان آنها برقرار می‏سازد و علت معلول‏ها را در وقایع‏ تاریخی اکتشاف می‏کند.

به‏طور کلی می‏توان در تبیین مفهوم واقعی‏ «فلسفه تاریخ»گفت که«علم عمومی»جامعه‏ است.بنابراین آن علمی که دست‏اندرکار یافتن قوانین عمومی تکامل جوامع انسانی‏ است را«فلسفه تاریخ»یا علم جامعه انسان‏ می‏نامیم.2

از مجموع همه این تعابیر اساطیری یا علمی که در بیان چگونگی تکامل تاریخ و جامعه انسانی ارائه شده،به‏طور کلی می‏توان‏ 10 نظریه مشخص را استخراج کرد.این‏ 10 نظریه فلسفه تاریخ عبارتند از:نظریه‏ جغرافیایی،نظریه قهرمان‏گرا،نظریه اصالت‏ سیاست،نظریه نژادگرا،نظریه جبر تکنیکی، نظریه جبر اجتماعی،نظریه جبر اقتصادی، نظریه دینی،نظریه فلسفی و نظریه سنخی یا تیپ‏شناسی.

\*نظریه جغرافیایی

بنیانگذاران نظریه جغرافیایی تاریخ یا به‏ عبارت روشن‏تر پایه‏گذاران مذهب اصالت‏ جغرافیایی در تبیین تاریخ،یونانیان بودند ولی باوجود این،محدود ساختن قلمرو این‏ فلسفه به دانایان یونانی دور از انصاف علمی‏ است؛زیرا می‏دانیم که جمله خردمندان بابلی‏ و ایرانی و مصری-که به منجمین معروفند- و همچنین پیامبران عهد عتیق و اصحاب‏ مسلمانان ابن خلدون-به نحوی از اصحاب‏ نظریه جغرافیایی در امر تکامل و پیدایش تمدن‏ و جامعه انسانی به شمار می‏آیند.

پیروان این نظریه،عوامل جغرافیایی یعنی‏ آب و خاک و هوا را اصیل‏ترین عامل تشکیل‏ جامعه و تاریخ و علت تامه تشخص جوامع و تمدن‏ها می‏دانند.«غرض از عامل جغرافیایی‏ که مورد ادعای طرفداران این نظریه است، این است که همه آن شرایط کیهانی-که‏ مستقل از فعالیت‏های انسان وجود دارند-و تغییرات موجود در این شرایط،ناشی از روابط ذاتی خود این عوامل است.»3«آب و هوای‏ طبیعی،حرارت،تغییرات فصلی و جریان‏های‏ زیرزمینی،پدیده جاذبه،جریان رودها و دریاها-آن اندازه که بدون دخالت انسانی وجود دارند-عبارتند از آن عواملی که قاعده عوامل‏ جغرافیایی نامیده می‏شوند».4اصحاب‏ این نظریه با قبول این عوامل به عنوان ناصر اصلی و سازنده محیط جغرافیایی،معتقدند که‏ این عوامل تاثیر قاطع و تعیین‏کننده‏ای در سرنوشت تمدن‏ها و پیدایش تاریخ،چگونگی‏ رفتار و خوی آدمی و سازمان‏های اجتماعی و فعالیت‏های انسانی دارند.

نظریه جغرافیایی مظهر یک اعتقاد یکجانبه‏ و طبیعی است و منکر عامل انسانی در تعیین‏ سرنوشت تاریخ،پیدایش و تکامل آن است. البته نمی‏توان تردید کرد که محیط و عامل‏ جغرافیایی نه تنها مبین خصوصیت محصول‏ طبیعی-که بشر نیازمندی‏های خویش را با آن رفع می‏کند-است بلکه مبین خصوصیت‏ وسایلی نیز هست که انسان با آنها این‏ محصولات مورد نیاز را تولید می‏کند.

در نقدی به این نظریه باید توجه داشت‏ که اگرچه هرچه قلمرو و محیط جغرافیایی‏ متنوع‏تر باشد،برای تکامل قوای تولیدی‏ مناسب‏تر است ولی آنچه که از تیررس دید اصحاب نظریه جغرافیاگرا دور مانده،این‏ حقیقت است که اگرچه بشر محصول محیط جغرافیایی خویش است ولی نسبت به آن‏ منفعل صرف نبوده بلکه در مقابل شرایط محیط خویش واکنش نشان داده و آن را تغییر می‏دهد.

صحیح است که بشر ابزار کار خود را از طبیعت اخذ می‏کند و توسط همان ابزار بر طبیعت تاثیر می‏گذارد ولی باوجوداین،محیط جغرافیایی عامل قطعی تغییرات اجتماعی‏ و تاریخی نیست بلکه تنها یکی از شرایط ضروری تکامل تاریخی است.«انسان با کار، در ساختمان این عامل ثابت تکامل تاریخی‏ مداخله می‏کند و آن را زیر سیطره اراده خود درمی‏آورد.ایتالیایی امروز تحت همان شرایط جغرافیایی‏ای زیست می‏کند که رومی‏ها در 3 هزار سال پیش می‏زیستند،درحالی‏که نظام‏ اجتماعی و مدنیت امروز ایتالیا،هیچ وجه‏ تشابهی با ایتالیای رومی ندارد.»5بنابراین‏ باید معتقد شویم عامل جغرافیایی درزمینه‏ تکامل تاریخی اگرچه عامل ثابت و اساسی‏ای‏ است ولی در مقابل کار اجتماعی و تولید اجتماعی،عامل فرعی است بنابراین نمی‏تواند عامل اساسی و تعیین‏کننده‏ای برای سرنوشت‏ تاریخ باشد.

\*قهرمان‏گرایی یا اصالت شخصیت

نظریه دوم که تا حدودی می‏شود «کارلایل»را بنیانگذار و مروج آن معرفی کرد، نظریه اصالت شخصیت و قهرمان‏گرایی است. بنابه عقیده طرفداران این نظریه،قهرمانان‏ نقش قاطعی در تعیین سرنوشت تمدن دارند. نتایجی که کارلایل از این نظریه اتخاذ کرد، بعدها جان استوارت میل و ویلیام جیمز را به خود جلب کرد.در واقع تا حدودی نیچه و هگل را هم می‏شود.پدران اصلی نظریه اصالت‏ شخصیت یا قهرمان‏گرایی به معنای علمی‏ آن دانست‏6زیرا می‏دانیم که از سرچشمه‏ افکار این دو تن بود که مسیر واقعی اندیشه‏ قهرمان‏گرایی،بستر واقعی خود را طی کرد و به‏ نتیجه جبری آن یعنی فاشسیم ایتالیا و آلمان‏ منجر شد.

به‏طور کلی مبانی فکری این نظریه بر این‏ اصل استوار بود که قهرمان با محیط خویش‏ به مبارزه برمی‏خیزد و به این سبب،ناگواری‏ها و تلخی‏های فراوانی را تحمل می‏کند ولی از این لحاظ که روح خود را درک کرده است، به ناچار جامعه و مردم را به تبعیت از اراده‏ خود وامی‏دارد و براین اساس مسیر تاریخ را معین می‏کند و بدین‏ترتیب جامعه را به سوی‏ کامیابی سوق داده و به تاریخ و تمدن معنی‏ می‏دهد.

«بنا به اعتقاد معتقدین به این نظریه،اگر

از تاریخ تا انسان‏ تاملی در نظریات فلسفه تاریخ معاصر

صحیح است که قهرمانان تا این حد در تعیین‏ سرنوشت تاریخ و جامعه مؤثر باشد،پس او باید اصلی‏ترین عامل تکامل و پیدایش تاریخ‏ باشد.»7بدین‏ترتیب برای بررسی وقایع‏ تاریخی کافی نیست که نظام تولیدی یا ساختمان زندگی سیاسی یک دوران را مطالعه‏ کنیم بلکه«حق آن است که برای شناخت‏ درست تاریخ،زندگی روحی و شخصیت‏ قهرمان‏های بزرگ هر دوره نظیر اسکندر،سزار، عیسی و بودا را مورد تحقیق قرار دهیم.»8 اگر نتوانیم همه آن کسانی را که به نحوی به‏ اصالت فرد در جامعه و تاریخ اعتقاد دارند را جزء پیروان این فلسفه به حساب آوریم،باید از فرانسیس بیکن،هابز،لاک،روسو و از میان‏ مرکانتلیست‏ها از آدام اسمیت،هانری،ماین و فردریک مادیتلند نام ببریم.

خطای پیروان این نظریه در این است‏ که فراموش کرده‏اند شخصیت‏های بزرگ، خود محصول و مجری ضروریات زمان خود هستند و.تنها خصوصیت آنها این است که‏ این ضروریات را درک کرده‏اند و معنای روابط اجتماعی جدید را-که در حال تکوین است- زودتر از معاصران خود دریافته‏اند.طبیعی‏ است که نقش این نوابغ فقط در تفسیر صورت‏ ظاهری وقایع است و قادر به ایجاد تغییرات‏ عمیق در علل کلی نیستند زیرا خود آنها معلول‏ این علل هستند.

\*طرفداران عامل سیاسی

سومین نظریه مبتنی است بر اصل قرار دادن‏ عامل سیاسی در تکامل تاریخ و جامعه.اصل‏ در این فلسفه آن است که در هر دوره،مبارزه‏ بین احزاب یا گروه‏های سیاسی مختلف است‏ که موجد اشکال مختلف زندگی اجتماعی و تمدن می‏شود.

درک نظام تشکیلاتی یک جامعه،تنها از طریق مطالعه ساختمان حقوقی و سیاسی‏ آن جامعه میسر است.چنان‏که ارسطو هم‏ این نکته را مکررا یادآوری کرده،انسان یک‏ «حیوان سیاسی»است و تنها از طریق عامل‏ سیاسی می‏تواند اراده خود را برای احراز قدرت اعمال کند.او به تفصیل در کتاب‏ «سیاست»خود،آنجا که درباره منشا تحولات‏ و انقلاب‏های اجتماعی سخن می‏گوید،در این‏ باره بحث می‏کند که افراط در مساوات یا تفریط در نابرابری سیاسی-در هر دو حال-موجب‏ انقلاب و تحولات از یک مرحله اجتماعی و سیاسی به مرحله دیگر است.پس از ارسطو دقیقا می‏شود گفت که ماکیاول از این فلسفه‏ دفاع کرد و به حمایت از آن برخاست و معتقد شد که از میان عوامل ذاتی و اساسی تکامل‏ در جامعه،تغییر یا تکامل سازمان سیاسی را می‏توانیم اصلی‏ترین عامل به حساب بیاوریم. اگرچه این نظریه را اساسا باید جزئی از نظریه‏ اصالت اجتماعی یا فلسفه سوسیولوژیسم به‏ شمار آوریم ولی تاکید پیروان این نظریه،آن را به صورت فرضیه جداگانه‏ای برای بررسی تاریخ‏ درآورده است.در حقیقت این نوع تبیین برای‏ تاریخ عبارت است از همان تاریخ درسی‏ای که‏ در مدارس آموخته می‏شود و بر این اساس‏ آمد و رفت پادشاهان و حکومت‏ها را مبنا و پایه‏ آمد و رفت دوران‏ها و مراحل تاریخی تلقی‏ می‏کنند.

\*نظریه نژادی

نظریه نژادی-که سخیف‏ترین نوع تبیین‏ تاریخ است-چهارمین فلسفه‏ای است که از آن‏ نام می‏بریم.تاریخ بشری عظیم‏ترین تراژدی‏ها و سوگواری‏ها را از ناحیه اصحاب و طرفداران‏ این نظریه تحمل کرده است.در آلمان نازی‏ تبیین نژادی تاریخ،موجد بزرگ‏ترین فجایع‏ شد.این نظریه اگرچه اساسا بر فلسفه تاریخ‏ اشپنگلر و نیچه مبتنی است ولی روزنبرگ و کتابش به نام«افسانه قرن بیستم»،منادی و اشاعه‏دهنده این فلسفه است.نباید ناگفته‏ گذاشت که پیش از روزنبرگ،این فلسفه‏ منادیان و پایه‏گذاران دیگری نیز داشته است. در قرن نوزدهم،گوبینوی فرانسوی در کتاب‏ خود به نام«نابرابری نژادهای انسانی»برای‏ اولین بار مدعی شد که نژاد سفید برترین‏ نژادهاست و سپس هوستن استورات چمبرلن‏ انگلیسی همین عقیده را پذیرفت.

به‏طور کلی بنابراین نظریه،هنر و علم و دین و دیگر پدیده‏های فکری و روحی جامعه‏ انسان،محصول نژاد برتر و عالی است و چنین‏ نژادی نژاد سفید است و حال آنکه نژاد پست، سبب توقف و به قهقرا کشیدن فرهنگ است. روزنبرگ و پس از او هیتلر در کتاب خود به‏ نام«نبرد من»،مسئله نژاد آریایی را مطرح‏ می‏کنند و این نژاد را بنیانگذار تمدن غرب‏ می‏شمارند.پس از انتشار کتاب«نبرد من» هیتلر-که کتاب مقدس فلسفه نژادی تلقی‏ شد-تاریخ به عنوان منازعه ازلی و ابدی نژاد برتر آریا و یهودیان و اسلاوها بیان شد.از میان‏ روشنفکران مغرب زمین و به خصوص آلمانی‏ها، تنی چند نمایندگان برجسته ایدئولوژی نژادی‏ هستند.ماکس مولر،اوتو آمون،مادیسون و گرانت معروف‏ترین این روشنفکرانند.

\*نظریه تکنولوژیستی

اصحاب پنجمین نظریه درباره تاریخ،معتقد به اصالت عامل تکنیکی در امر تکامل تاریخ‏ و تمدن هستند.نظریه تکنولوژیک تاریخ‏ معتقد است که تکامل تاریخی انسان و جامعه‏ انسانی،مدیون تغییراتی است که در زمینه‏ روابط و مناسبات تکنیکی و فنی به وجود آمده‏ است.پیروان این نظریه،تاریخ معاصر را مثال‏ می‏آورند و می‏گویند که وقایع تاریخی امروز، بیش از هر عامل دیگری تابع تغییر یا پایین و بالا بودن حد تکاملی ماشینی و فنی یک جامعه‏ است.جامعه‏ای که نظام تکنیکی او پیشرفته‏تر است،بالطبع متمدن‏تر است و از این‏رو،حاکم‏ بر همه وقایع کوچک و بزرگی است که در جهان‏ اتفاق می‏افتد.آلفردنورث وایتهد و اوگبون‏ آمریکایی را می‏توان از پایه‏گذاران و معتقدین‏ به این فلسفه تاریخی شمرد.اوگبورن معتقد است که تکنولوژی،متغیر ثابتی در دستگاه‏ علم الاجتماعی و تاریخی است و حال آنکه‏ زندگی اجتماعی و گستره فرهنگ انسان،یک‏ متغییر تابع است.این فلسفه را عموما نظریه‏ جبر تکنیکی هم می‏گویند.

\*نظریه اصالت اجتماعی یا جبر اجتماعی

در کنار طرفداران نظریه جبر تکنیکی،پیروان‏ فلسفه جبر اجتماعی با نظریه اصالت اجتماعی‏ قرار دارند.اصحاب این نظریه به جامعه انسان‏ و ماده اجتماعی،بیش از هر عامل دیگری در پیدایش تاریخ و تمدن مع تقدند.اگر به‏طور کلی‏ این نظریه را با نام همان نظریه اصالت انسان یا انسان‏شناسی بشناسیم،در این صورت نظریه‏ اصالت اجتماعی دورکهایم و پیروانش شعبه‏ای‏ از آن به حساب می‏آید.به‏طور کلی بنا به اعتقاد این مکتب،دین،هنر،سیاست،تاریخ و تمدن‏ تابع محیط اجتماعی.در این فلسفه فرد جنبه‏ فرعی دارد و تنها به مثابه وجه تحقق با حالتی‏ از جریان تکامل جامعه به شمار می‏آید.آگوست‏ کنت،دورکهایم،ماکس وبر و تا حدودی ویلیام‏ دیلتای،جورج زیمل و سومبارت از جمله‏ علمای پیرو این فلسفه اجتماعی یا نظریه تاریخ‏ هستند.

\*نظریه جبر اقتصادی

در بیان هفتمین فلسفه تاریخ،باید از تئوری‏ یا فلسفه‏ای نام برد که نظام اقتصادی و عامل‏ اقتصادی را عامل اصلی پیدایش و اشکال‏ مختلف و تکامل تمدن و جامعه می‏داند.بر اساس این نظریه،جبر اقتصادی عامل اولی‏ پیدایش زندگی اجتماعی و تاریخی است و در حقیقت این عامل اقتصادی است که اشکال‏ مختلف زندگی اجتماعی،شعور اجتماعی،علم، هنر،دین و دیگر ارزش‏های روحی را به وجود می‏آورد.برای آنکه بتوان واقعیت یا معنای‏ یک دوره تاریخی را درک کرد،باید درباره‏ رابطه بین کار و سرمایه در جامعه موردنظر تحقیق به عمل آورد و نظام تولیدی و توزیعی‏ و همچنین رابطه تولیدی را مطالعه کرد.پس‏ در حقیقت،آنچه که معتقدین به این نظریه‏ تاریخی می‏خواهند بگویند،این است که تاریخ‏ چیزی نیست مگر درباره طبقات مختلف که‏ تحت شرایط اقتصادی ویژه‏ای،دارای مناسبات‏ تولیدی ویژه‏ای هستند.تاریخ عبارت است از مبارزه کار و سرمایه یا به عبارت دیگر تاریخ‏ نتیجه و محصول یک سلسله انقلاب در روش‏ صناعت و وسایل تولید و طریق ارتباط بوده و کلید درک کل تاریخ و جامعه در گروی شناخت‏ تاریخ تکامل کار است.

\*نظریه دینی

نظریه دیگری که در اینجا به آن اشاره‏ می‏کنیم،نظریه‏ای است که عده‏ای آن را تبیین‏ دینی تاریخ می‏گویند.

برای فلسفه دینی تاریخ،2 مفهوم قدیم و جدید را می‏توان مشخص کرد.مفهوم قدیمی‏ آن مربوط است به تفسیری از تاریخ که در کتاب مقدس یعنی تورات آمده است و آن را تبیین اساطیری نیز می‏توانیم بگوییم.

طبق این مفهوم،وقایع تاریخ عبارتند از مبارزه‏ای که بین خیر و شر یا نیکی و بدی‏ وجود دارد.یکی از نمونه‏های برجسته چنین‏ نظریه‏ای،فلسفه تاریخ یهودی است که اساسا از گذشته تا امروز با چنین دیدگاهی بنیاد گذاشته شده است.

مفهوم جدید تعبیر دینی تاریخ اگرچه به‏ ظاهر،صورتی متفاوت از صورت قدیمی آن دارد ولی با تغییر عنوانش از«دینی»به«وجودی» حاوی همان محتوا و دید دینی نسبت به‏ تاریخ است.فلسفه تاریخ امروز غرب در تمام‏ جهات-اعم از آنکه در حوزه روشنفکران‏ فیلسوف یا متالهین و اصحاب کلیسا یا یهودیان سوسیالیست مطرح شود-واحد همان خصوصیت دینی است و با عنوان«تبیین‏ وجودی تاریخ»یا«فلسفه اگزیستانسیال‏ کلامی»نامیده می‏شود.در زمان ما نیکولای‏ بردیایف کاتولیک روسی و پل تیلیش پروتستان‏ مذهب و مارتین بابر،نمایندگان ابن نحله از فلسفه تاریخ‏اند.

آرنولد توین‏بی با فلسفه ادواری خود،از بزرگان و آخرین حلقه بنیانگذاران این نظریه‏ فلسفه تاریخ است.فلاسفه‏ای که نظریه‏ تاریخ قبول کرده‏اند،معتقدند که اگرچه خدا مستقیما در صورت‏بندی تاریخ و وقایع تاریخی‏ مداخله ندارد ولی آن رابطه‏ای که انسان گمان‏ می‏کند بین او و خدا وجود دارد،جوهر اصلی‏ شکل‏گیری تاریخ و وقایع تاریخی است.

مظهر فلسفه دینی تاریخ و سرآمد اصحاب‏ دینی فلسفه تاریخ،آگوستین است که کتاب‏ او«شهر خدا»حاوی تمامی نظریات او درباره‏ تاریخ است.

در این کتاب آگوستین می‏کوشد تا بگوید که‏ تاریخ در حقیقت عبارت است از مبارزه‏ پایان‏ناپذیر و ابدی بین اصحاب شیطان و پیروان‏ خدا.همین شیطان و پیروان خدای آگوستین، در دستگاه فلسفه تاریخ توین‏بی،جایشان را به‏ پرولتاریای بی‏اصل و نسب و توبه‏کاران مسیحی‏ کاتولیک می‏دهند.جالب است بدانیم تعریفی‏ که آگوستین از اصحاب شیطان و پیروان خدا می‏کند تا چه حد صریحا محتوای جهان‏بینی‏ طبقاتی و ضد علمی وی را می‏نمایاند.

\*ابن خلدون و نظریه فلسفی

در ارزیابی فرزانگان تاریخ و فیلسوفانی که‏ به تاریخ و قوانین آن نظر داشته‏اند و به دوران‏ مشهور به قرون وسطی متعلقند،باید به‏ تواناترین آنان یعنی ابن خلدون اشاره کرد.

مورخین پس از مرگش وی را مورخ، جامعه‏شناس،فقیه و فیلسوف معرفی کرده‏اند اما موفقیت او به عنوان یک فیلسوف به معنای‏ حرفه‏ای آن،در برابر شهرت عام وی به عنوان‏ یک جامعه‏شناس و صاحب فرضیه در تاریخ، چنان است که در درجه دوم از اهمیت قرار گرفته است.باوجوداین،رأی و عقیده فلسفه‏ وی دارای چنان اهمیتی است که هیچ‏ دانشجوی فلسفه‏ای نمی‏تواند از استناد و مراجعه به آن چشم‏پوشی کند.

ابن خلدون برای نخستین‏بار در توجه به‏ دانش انسانی،پایه یک مطالعه واقعی انتقادی را در مورد طبیعت،محدودیت‏ها و قدرت دانش‏ انسان بنا نهاد.وی از سیستم‏های فکری باطنی‏ و ذهنی فارابی،ابن سینا و ابن رشد در نهایت‏ وضوح سخن به میان آورد و به آنها با دید کاملا انتقادی نگاه کرد.باوجود این،میان ابن خلدون‏ و غزالی از این جهت که هر دوی آنها به فلسفه دیدی‏ انتقادآمیز داشته‏اند،تشابهی‏ وجود دارد.

مفهوم جدید تعبیر دینی تاریخ اگرچه‏ صورتی متفاوت از صورت قدیمی آن‏ دارد ولی با تغییر عنوانش از«دینی» به«وجودی» حاوی همان محتوا و دید دینی نسبت به‏ تاریخ است

اصل نظریات ابن خلدون در مورد فلسفه،در کتبی کامل‏ که مخصوص این موضوع‏ باشد،تدوین نیافته است بلکه‏ بالعکس تمامی آرای فلسفی‏ او در یک کتاب مقدماتی در باب روش‏های تاریخ-که بر آن«مقدمه»نام گذاشته و پیش از آغاز به نوشتن تاریخ‏ بزرگ خود درباره جهان،بدان‏ پرداخته است-درج شده است.این اثر،مانند اثر بزرگ است برای تصویر و طرح ماوراء الطبیعه‏ است و طرحی جامع برای مطالعه تاریخ آینده‏ و آینده تاریخ به شمار می‏رود.

ابن خلدون،«مقدمه»را با بحث درباره مقصود یا ارزش تاریخ آغاز می‏کند و به انواع شکست‏ها و عوامل تاریخی‏ای که توسط تاریخ‏نویسان‏ به ضبط رسیده،می‏پردازد.تاریخ از نظر او تنها یک حالت خاص روانی که باعث تحریک‏ کنجکاوی خواننده شود،نیست بلکه مایه‏ای‏ گران برای ایجاد تصور اوست و یا به عبارت‏ دیگر،تاریخ عبارت از وسیله‏ای برای توجیه و تحلیل گذشته انسان و ایجاد نظمی برای فهم‏ حال و آینده است.

ابن خلدون مدت‏ها قبل از ویسکو،تاریخ را یک علم ویک علم اجتماعی نامید.او صراحتا می‏نویسد که تاریخ عبارت است از آگاهی‏ درباره سازمان اجتماعی انسان که آن نیز خود با تمدن یکی است.از این طریق است که‏ او باور دارد پدیده‏های اجتماعی تابع قوانینی‏ هستند که اگرچه به‏طور مطلق حاک بر پدیده‏های فیزیکی نیستند اما به‏طور ضروری‏ قواعدی در باب تغییرات اجتماعی و طبیعت‏ پیشرفت‏ها و آهنگ‏ها و ضربان‏های اجتماعی‏ به شمار می‏آیند.درک و تفهیم این قوانین‏ به جامعه‏شناس امکان می‏دهد تا در فهم و پیشگویی پیشرفت‏ها و جریانات اجتماعی توانا باشد.گذشته از این،قوانین تنها در حین جامعه‏ به توده‏ها و گروه‏ها می‏توانند مثمرثمر باشند و به فرد تنها در باب مسائل اجتماعی،قطعیت‏ و اهمیتی نمی‏دهند بلکه در مقابل،ایمان‏ها و عقاید فردی را به‏طور برجسته‏ای در جریان‏ حوادث و محیط اجتماعی‏ای که فرد در آن قرار دارد،مورد ارزیابی قرار می‏دهند.

مطالعه دقیق و کامل مقدمه،مؤید آن است‏ که ابن خلدون چگونه پیش گام جامعه‏شناسان‏ معاصر در امر تحقیقات اجتماعی است. مفاهیم کلیدی او یعنی مفاهیمی چون‏ تعبیر از قدرت‏ها با انرژی‏های تشعشعی،فهم‏ آمارشناسی اجتماعی و رشد و سقوط جامعه بر اساس مطالعه سازمان زیستی و بیولوژیک آن، واقع‏بینی شدید در عوامل اقتصادی و نفوذ این‏ عامل در رشد ساختمانی جامعه،از زمینه‏های‏ مشخص مطالعه‏ای است که در«مقدمه»،مفتاح‏ و مأخذ بزرگی برای آن است.

\*نظریه سنخ‏شناسی

تیپ‏شناسی در علم الاجتماع یکی از ممتازترین وجوه ایدئولوژی مغرب و نمونه‏ برجسته‏ای از نوع واکنش جامعه‏شناسی تحلیلی‏ در برابر دستگاه‏های سیستماتیک و منظم‏ جامعه‏شناسی است.جامعه‏شناسی معاصر غرب،پیدایش مکتب تیپ‏شناسی را مدیون‏ آن گروهی از علمای علم الاجتماع است که فارغ‏ از پیوستگی به هر نوع نظام جامعه‏شناسی‏ای، صرفا الگوهای مشخصی از پدیده‏ها را به عنوان‏ اساس شناسایی ساختمان اجتماعی به مطالعه‏ می‏گیرند.تفاوت کار این گروه با صاحبان‏ نظام‏های جامعه‏شناسی نظیر مارکسیسم در جامعه‏شناسی،آن است که این جامعه‏شناسان، جوامع را تحت قالبی کلی و قوانین عمومی‏ جهان شمول طبقه‏بندی نمی‏کنند بلکه از میان میلیون‏ها رابطه اجتماعی،الگوهای اصلی‏ و مشخصی را می‏پذیرند که قابلیت تعمیم به‏ پاره‏ای جامعه‏های مشابه را داشته باشد.فقر ایدئولوژیک غرب در تبیین مسیر تاریخ و وقایع، در تلاش عبث او برای ارائه تیپ‏شناسی جامعه، به‏طور صریح و آشکار به چشم می‏خورد و به‏ همین سبب است که ما به این نظریه با تفصیل‏ بیشتری اشاره می‏کنیم.

کارل گوستاویونگ در تعریف از مفهوم تیپ‏ یا سنخ می‏نویسد:«یک تیپ عبارت است از یک نمونه یا الگو به نحوی مشخص که بیم‏ شخصیت یا خصوصیت یک نوع یا طبقه است. به عبارت دیگر یک تیپ،نمونه‏ای از حالتی کلی‏ است که در بسیاری از افراد یک طبقه وجود دارد.از تعداد بی‏شماری حالات ممکن یا موجود در یک طبقه،می‏توان حالات معینی را برگزید که قابلیت آن را داشته باشد که به بسیاری از افراد یک نوع یا طبقه تعمیم داده شود».

بدین‏ترتیب می‏توان افرادیک طبقه را خارج‏ از کلیت طبقاتی یا نوعی آنها،تحت 2 سنخ‏ کلی‏تر یعنی سنخ‏های عقلی و غیر عقلی مورد تجزیه و تحلیل قرار داد.

طبقه‏بندی گروه‏ها و افراد از لحاظ تیپ چه‏ در تاریخ روان‏شناسی و چه در جامعه‏شناسی و فلسفه تاریخ،کار تازه‏ای نیست و دارای سابقه‏ تاریخی کهنه‏ای است.برای یافتن نمونه‏هایی‏ برای این‏گونه تقسیم‏بندی،آثار حکمای‏ کهن یونان و بابل و متون مذهبی-فلسفی‏ گنوسی‏ها،هندی‏ها و همچنین آثار متفکرین‏ قرون 18 و 19،منابع وسیع و جالبی هستند. اصحاب نظریه تیپ در جامعه‏شناسی، با ارزشیابی‏ای کاملا مشخص و قبول‏ خصوصیت‏های مشترک بین گروهی از اعضای یک نوع،موضوعات خویش را تحت‏ این خصوصیات طبقه‏بندی می‏کنند.از میان‏ جامعه‏شناسان،کسی که در توضیح معنای‏ تیپ‏شناسی به‏طور علمی کوشیده است- بی‏آنکه خود مستقیما به تیپ‏شناسی جامعه‏ پرداخته باشد-امیل دورکهایم است.او در فصل چهارم کتاب کوچک ولی در عین حال‏ معتبر خود به نام«قواعد روش جامعه‏شناسی»، در این‏باره چنین می‏نویسد:

«چون واقعه اجتماعی را جز از روی تیپ‏ اجتماعی معین نمی‏توان به هنجار یا ناهنجار وصف کرد،پس باید شعبه‏ای از جامعه‏شناسی‏ به تشکل این تیپ‏ها و طبقه‏بندی آنها اختصاص‏ یابد.گذشته از این،مفهوم تیپ اجتماعی‏ دارای این فایده بسیار مهم است که میان 2 بینش مخالف از حیات جمعی-که در زمانی‏ دراز موجب اختلاف بود-حد میانه‏ای به شمار می‏رود.منظور،مذهب اصالت اسم مورخان‏ و مذهب اصالت عقل افراطی فلاسفه است. هر قوم،سیما و ساختمان و حقوق اخلاق و سازمان اقتصادی خاصی دارد که زیبنده اوست‏ و هرگونه تعمیم در این زمینه تقریبا محال‏ است.اما برای فیلسوف،همه این رده‏بندی‏های‏ خاص-به هر عنوان که باشد،چه قبیله چه‏ ملت-ترکیبات موقتی است که واقعیت خاصی‏ ندارد.آنچه واقعیت دارد بشریت است اما وقتی‏ تصدیق کنیم که میان انبوه تاریک اجتماعات‏ تاریخی و مفهوم کل واحد بشریت میانجی‏هایی‏ هست،از این دو راهی خلاص می‏شویم.این‏ میانجی‏ها همان تیپ‏های اجتماعی هستند».

اما برای چنین طبقه‏بندی‏ای چه باید کرد؟ دورکهایم می‏گوید:«باید برای طبقه‏بندی، صفات واقعا اساسی را انتخاب کنیم.می‏دانیم‏ که اجزای سازنده هر جامعه،اجتماعی‏ ساده‏تر از خود این جامعه‏اند.هر قوم از فراهم‏ آمدن دو یا چند قوم که بر او مقدم بوده‏اند، ساخته شده است.پس هرگاه ساده‏ترین‏ اجتماع موجود را بشناسیم،برای طبقه‏بندی‏ تیپ‏ها فقط یک کار باید کرد و آن این است‏ که شیوه‏ای را که این جامعه با خود ترکیب‏ می‏شود و عناصر آن باهم ترکیب می‏شوند را دنبال کنیم».

دورکهایم پس از آنکه خود به یافتن چنین‏ اجتماع ساده‏ای می‏پردازد،نتیجه می‏گیرد باید نخست اجتماعات را از روی میزان ترکیب آنها طبقه‏بندی کرد و اجتماع کاملا بسیط و یک‏ بخش را اساس کار قرار داد.سپس در درون این‏ طبقات برحسب به هم پیوستن یا نپیوستن‏ کامل بخش‏های نخستین،به تشخیص‏ تیپ‏های گوناگون پرداخت.

اگر از نظریات مقدماتی و روش دورکهایم‏ بگذریم،بررسیر تاریخ فرضیه‏های‏ جامعه‏شناسی،حاکی از این حقیقت است که‏ در تحقیقات جامعه‏شناسی،گرویدن به این‏گونه‏ طبقه‏بندی از روی نمونه‏ها یا تیپ‏شناسی، اساسش بر فرضیات و مکتب علم الاجتماعی‏ لوپله گذاشته شده است.اهمیت سهم لوپله و مکتب جامعه‏شناسی او در علم الاجتماع،بیش‏ از هر چیز در این مسئله نهفته است که او روشی‏ عینی را برای تحلیل حقایق اجتماعی ارائه کرد و سیستم واحدی برای علم الاجتماع فراهم‏ آورد و مفاهیم قابل تعمیم را کنار هم گذاشت، طوری که دیگران در تعمیم آنها در زمینه‏ تحقیقات جامعه‏شناختی سود جستند.

قبل از رواج مکتب جامعه‏شناسی لوپله، علمای علم الاجتماع معتقد بودند که اجتماع‏ باید براساس مشاهده حقایق عینی و تحلیل‏ استقرایی آن حقایق بنیاد گذارده شود.اما در نظریه این جامعه‏شناسان،حقیقت این مسئله‏ که چگونه پدیده‏های اجتماعی را می‏توان‏ مشاهده کرد یا چه حقایقی از انبوه حقایق‏ اجتماعی می‏توانند اساسی‏تر و مهم‏تر باشند، معین و آشکار نبود.

نخستین اهمیت لوپله در این بود که درک‏ کرد برای آنکه بتوانیم در ترکیبی از حقایق‏ پیچیده و متنوع به‏طور علمی حقایق اساسی‏ را مورد مشاهده و بررسی قرار دهیم،بیش‏ از هر چیز باید یک واحد معین از پدیده‏های‏ اجتماعی را برگزینیم و همچنان که در فیزیک‏ با مطالعه واحد اتم و در زیست‏شناسی با بررسی‏ واحد سلول پیشرفت می‏کنیم،با مطالعه این‏ واحد نیز،مجموعه پیچیده حقیقت اجتماعی را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم.

لوپله پس از ارائه دلایل خود برای اثبات‏ اصالت خانواده به معنای یک واحد اساسی‏ جامعه‏شناسی کوشید تا جامعه را از لحاظ تیپ‏های اساسی طبقه‏بندی کند و برای این‏ منظور برای تشریح مبنای خانواده،اعمال و رفتار آن و بالاخره برای بررسی اهمیت اساسی‏ آن در مجموع سازمان اجتماعی و سرنوشت‏ تاریخی گروه کوشید.

لوپله می‏نویسد:«خانواده نخستین و با اهمیت‏ترین عاملی است که در آن موجودات‏ انسانی با خصوصیت بیولوژیک خود به افراد اجتماعی تغییر شکل می‏دهند.به عبارت دیگر، خانواده پیکرتراشی است که علائم و مشخصات‏ نژادی را از خمیره انسانی خلق می‏کند و به این‏ خمیره،قطعی‏ترین و با انعطاف‏ترین مشخصات‏ آن را اعطا می‏کند.فرهنگ و تربیت خانواده نوع‏ سازمان اجتماعی را معین می‏سازد.

پس از لوپله،گروهی به تبعیت از او کوشیدند تا از واحد دیگری برای مطالعه جامعه سود جویند.بنابراین تیپ‏شناسی حرفه‏ای با طبقه‏ای در جامعه‏شناسی طرح شد و پس‏ از آن گروهی نیز جامعه را از لحاظ تیپ‏های‏ روانی،اجتماعی و ملی مورد توجه قرار دادند. مواریث فکری«سنخ‏شناسی»اولیه،طی‏ تاریخ جامعه‏شناسی نه تنها از میان نرفت‏ بلکه هر روز،زمینه‏های وسیع‏تری را به خود اختصاص داد و به‏طور کل تحت 2 عنوان کلی‏ در جامعه‏شناسی جدید مورد بحث قرار گرفت. این عنوان با 2 نظریه کلی و شایع عبارت‏ است از فرضیه«تیپ‏های فرهنگی شخصیت‏ و گروه‏ها»و فرضیه«تیپ‏شناسی براساس‏ روانکاوی و اصول روانی اجتماعی».

تیپ‏شناسی فرهنگ براساس مزاج‏های‏ ملی،یکی از شعب اصلی مطالعه فرضیه‏های‏ سنخ‏شناسی فرهنگی شخصیت‏ها و گروه‏هاست.این مطالعه دارای 2 شکل اصلی‏ است؛بدین‏معنی که یا مجموعه‏ای است از تیپ‏ها مورد مطالعه قرار می‏دهد یا نظامی‏ است که فرهنگ را از لحاظ تجارب ملی‏ ارزیابی می‏کند.طی چنین مطالعه‏ای، فرهنگ‏شناسی خصوصیات روانی موجود در هر فرهنگی را تشخیص می‏دهد و آنها را طبقه‏بندی می‏کنند.هریک از این دو سیستم‏ را که در نظر بگیریم،خصوصیت مشترکشان‏ آن است که مسیر آنها عبارت است از حرکت‏ از فرد به گروه اجتماعی(آنچه را که طرفداران‏ تیپ‏شناسی فرهنگی اعمال می‏کنند). طبقه‏بندی فرهنگی براساس مزاج‏های ملی، تا حدی مدیون ایمانوئل کانت است.کانت‏ 4 مزاج بقراطی را اساس انسان‏شناسی خود قرارداد و گروه‏های بشری را مبتنی بر آن‏ طبقه‏بندی کرد.

البته نباید ناگفته گذاشت که جدیدترین‏ کوششی که در تاریخ جامعه‏شناسی به منظور توضیح مفهوم«تیپ مطلوب»به مثابه یک‏ روش معین در تحقیق از مسائل اجتماعی به‏ عمل آمده است،مربوط به ماکس وبر است. ارزیابی و تحقیق ماکس وبر از«تیپ‏های‏ مطلوب»سرمایه‏داری،پروتستانیسم و کنفسیونیسم،جزء جالب‏ترین فصول تاریخ‏ جامعه‏شناسی است با جرات می‏توان گفت که‏ پس از مارکس وبر است که تیپ‏شناسی فرهنگی‏ چون رشته‏ای خاص در طبقه‏بندی جامعه‏ها مورد استفاده قرار می‏گیرد

\*پانوشت‏ها:

(1)-استنفورد،مایکل«درآمدی بر فلسفه تاریخ»ترجمه‏ احمد گل محمدی،تهران،نشر نی،چاپ اول،1382،ص 12.

(2)-توسلی،غلامعباس«ده مقاله در جامعه‏شناسی دینی‏ و فلسفه تاریخ»تهران،انتشارات قلم،چاپ اول،1369، ص 30.

(3)- Cassirer,Ernst."Philosophy and his- tory",Vew York,Macmilian,1969,p.83

(4)- Moore,G.E:philosophical studies" ,london.routledhe:Ltd.1992,p.101

(5)-بریه،امیل«تاریخ قرون و دوره تجدد»ترجمه یحیی‏ مهدوی،تهران،خوارزمی،چاپ دوم،1384،ص 62.

(6)-توماس،هنری«بزرگان فلسفه»ترجمه فریدون بدره‏ای، تهران،بنگاه ترجمه و نشر کتاب،چاپ اول،1348،ص 90.

(7)-کاپلستون،فردریک«تاریخ فلسفه»ترجمه اسماعیل‏ سعادت و منوچهر بزرگمهر،تهران،انتشارات سروش،1372 ص 89.

(8)-پایکن،ریچارد و استرول،اوروم«کلیات فلسفه»ترجمه‏ سید جلال الدین محتبوی،تهران،حکمت،بی‏تا،ص 113.